

**Predigt zum 3. Sonntag nach Trinitatis, 16.6.2024,  
Erlöserkirchengemeinde Düsseldorf (SELK),  
Pfr. Gerhard Triebe**

Lukas 15,1-3.11-32:

- بسیاری از مأمورین باج و خراج و سایر مطرودین جامعه، اغلب گرد میآمدند تا سخنان عیسی را 1 بشنوند.
- اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست، نشست و برخاست میکند 2 و بر سر یک سفره مینشینند.
- پس عیسی این مثل را برای ایشان آورد 3
- برای آنکه موضوع بیشتر روشن شود، عیسی این داستان را نیز بیان فرمود: «مردی دو پسر داشت 11 روزی پسر کوچک به پدرش گفت: پدر، بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من به ارث برسد 12 از هم اکنون به من بدهی. پس پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.
- چندی نگذشت که پسر کوچکتر، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دور دست رفت. در آنجا تمام» 13 ثروت خود را در عیاشیها و راههای نادرست بر باد داد.
- از قضا، در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، فحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد 14 طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد.
- پس به ناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیز وی را به مزرعه خود فرستاد تا 15 خوکهایش را بچراند.
- آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو میکرد بتواند با خوراک خوکها، شکم خود را سیر کند؛ کسی هم 16 به او کمک نمیکرد.
- سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی اضافی» 17 دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک میشوم.
- پس برخوادم خاست و نزد پدر رفته، به او خواهم گفت: ای پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه 18 کردهام.
- او دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش میکنم مرا به نوکری خود بپذیر 19
- پس بیدرنگ برخاست و به سوی خانه پدر به راه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش» 20 او را دید و دلش به حال او سوخت و به استقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید.
- پسر به او گفت: پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کردهام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا» 21 پسر خود بدانی.
- اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید» 22
- انگشتی به دستش و کفش به پایش کنید
- او گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم 23
- چون این پسر من، مرده بود و زنده شد؛ گم شده بود و پیدا شده است!» «پس ضیافت مفصلی بر پا 24 کردند.
- در این اثنا، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه باز میگشت، صدای ساز و رقص» 25 و پایکوبی شنید.
- پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است؟ 26
- خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پرواری را» 27 اسر بریده و جشن گرفته است.
- برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس» 28 کرد که به خانه بیاید.

اما او در جواب گفت: سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و حتی یک بار هم از 29 دستوراتت سرپیچی نکرده‌ام. اما در تمام این مدت به من چه دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر بپریم! او با دوستانم به شادی بپردازم

اما این پسر که ثروت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده، حال که بازگشته است، بهترین گوساله پرواری 30 را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی

پدرش گفت: پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بوده‌ای؛ و هر چه من دارم، در واقع به تو تعلق 31 دارد و سهم ارث توست

اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است؛ گم شده بود 32 «او پیدا شده است»

جامعه عزیز، برای من این مثل یکی از زیباترین داستان‌هایی است که عیسی تا به حال گفته است. البته در هر دوره غسل تعمید نیز موضوعی است. پس همه باید بدانیم که پدر در این داستان نماینده خداست. در دو پسر، عیسی نماینده یهودیت در پسر بزرگتر و جامعه مسیحی در پسر کوچکتر است. همچنین به نظر واضح است که پسر کوچکتر در ابتدا بد رفتار می‌کند: ارثش را پرداخت می‌کند، به خانه پدر و مادرش پشت می‌کند و ثروت خود را در خارج از کشور هدر می‌دهد. وقتی بعداً پشیمان برمی‌گردد، گناهش را می‌شناسد و اعتراف می‌کند، دوباره همدردی ما را به دست می‌آورد، در حالی که رفتار بزرگتر اکنون ما را آزار می‌دهد، زیرا نمی‌تواند در شادی بازگشت برادر کوچکش شریک شود. این قطعاً نقاط مهم تاریخ را مشخص می‌کند. اما اگر نگاه دقیق‌تری بیندازیم، شاید بتوانیم چیزهای جدیدی را کشف کنیم.

۱.

آنچه عیسی در اینجا می‌گوید، اول از همه، یک داستان خانوادگی است که امروز بارها و بارها رخ می‌دهد. بچه‌ها بزرگ می‌شوند و خانه را ترک می‌کنند. این امری کاملاً عادی و ضروری است که نیازی به توصیف سرکش یا گناه ندارد. این بخشی از رشد جوانان است که باید امنیت و تجربه را ترک کنند که همه چیز در خانه مراقبت می‌شود. آنها باید همه چیز را امتحان کنند، راه خودشان را بروند، بدون اینکه بدانند این کار آنها را به کجا می‌برد و آیا می‌خواستند به جایی بروند که در نهایت منجر به آنها شد یا خیر. در اینجا عیسی اشتیاق بسیار عمیق مردم را برای کنار گذاشتن بندها و غل و زنجیرها، چشم پوشی از مراقبت و امنیت برای تجربه آزادی توصیف می‌کند - حتی اگر این فقط تجربه ای باشد که فرد به طور خلاصه آن را آزادی می‌داند و بعداً معلوم می‌شود که چیزی کامل است. خلاف آن را ثابت می‌کند. اگر همیشه همان جایی که هستید بمانید، ممکن است هرگز آن چیزی که هستید نشوید. شما فقط زمانی خود را می‌شناسید که همیشه قوانین و اشکال روشن خانواده خود را در اطراف خود نداشته باشید، زمانی که خودتان فکر و تصمیم بگیرید و همچنین باید عواقب اعمال خود را تحمل کنید.

به هر حال در هیچ نقطه‌ای از داستان حرفی از انتقاد پدر درباره رفتار پسرش نمی‌شود. این واقعیت که او برای ساختن وجود خود پول نقد می‌کرد، در آن زمان نه غیرعادی بود و نه توهین آمیز. و اغلب برای فرزندان کوچکتر مهاجرت به سادگی یک ضرورت بود زیرا مزرعه والدین آنها به اندازه کافی برای زندگی همه تولید نمی‌کرد.

امروز هیچ یک از ما به فکر فشار اخلاقی بر جوانان نیستیم زیرا آنها خانه والدین خود را به دلیل تحصیل آموزش، شغل یا به دلیل عشق ترک می‌کنند. البته شکل بسیار نزدیکی از پیوند وجود دارد که وجود دارد و آگاهانه حفظ می‌شود تا جوانان نروند و بمانند، اما این معمولاً سالم نیست.

رفتار و رفتار بیشتر پسر کوچکتر این را تغییر نمی‌دهد. اگرچه او به خاطر هدر دادن ارثش گناه زیادی دارد، اما هیچ کاری نمی‌تواند در قحطی انجام دهد. در این زمان‌های سخت، نمی‌توانید کاری را انجام دهید که در غیر این صورت مشکلی نبود: کار و کسب درآمد. با این حال، این او را به سمت پایین هل می‌دهد: او اساساً همه چیزهایی را که تا آن لحظه برایش مهم بوده و زندگی او را تعیین کرده است از دست می‌دهد. ارثش را هدر داده است، پایه‌های مذهبی اش به سگ‌ها می‌رود یا بهتر است: به خوک‌ها می‌رسد، و هیچ شکلی از زندگی او وجود ندارد امنیت. بیشتر. او در پایان است. این یک وضعیت عمیقاً تحقیرآمیز است. خودت اصلاً احساس راحتی نمی‌کنی، وقتی با خوکها زندگی می‌کنی دیگه بوی خودت رو حس نمی‌کنی اگر اجازه داشتید گوشت خوک می‌خوردید، اما حتی اجازه ندارید این کار را انجام دهید. عمیق‌تر از این

نمی شود. و قبل از اینکه حتی با کسی صحبت کنید، قبلاً این سرزنش را می شنوید: "می بینید، وقتی فکر می کنید باید خودتان تصمیم بگیرید همه چیز را انتخاب کنید، اینگونه کار می کند. حالا شما آزادی خود را «دارید. می توانستم فوراً به شما بگویم، اما شما به من گوش نکردید»  
آه، آن کسانی که همه چیز را می دانند. احتمالاً همه آنها فقط منتظر بودند تا این اتفاق بیفتد. آنها همیشه می دانستند که شما اوراق بهادار خود را نمی بخشید، که ارث خود را هدر نمی دهید. این جوانان هیچ مسئولیتی ندارند، هیچ احساسی از آنچه واقعاً در زندگی و آینده آن مهم است، ندارند. در زمین بمانید و صادقانه بخورید - حکمت اسرائیل از قبل این را می دانست (مزمور 37:3). و والدین نیز می دانند کجا بروند. به تجربیات زندگی سالمندان گوش دهید. اما نه، همه چیز را بهتر بدانید. این چیزی است که اکنون به دست می آورید

آیا کسی فکر می کند که پسر مشتاق است به خانه برود - و به این گوش کند؟ او این را می داند: «بله، حق با شماست. چیزی برای کت قند وجود ندارد، چیزی برای عنرخواهی وجود ندارد. من چیزی ندارم، بوی گند می زدم، هیچ کس نمی خواهد با من کاری داشته باشد. من الان اینو میپوشم و همچنین گفته های متعدد دستورات، اتهامات، همه چیز. از اونجایی که به هر حال همه جا خرابم مخصوصاً با خودم، میتونم پیش بابام هم برم. من می توانم و می خواهم کار کنم، پس حداقل می توانم زندگی کنم و گیاهخواری نکنم. من دیگر در پایین، با خوک ها نیستم. من خیلی چیزها را از دست دادم، اساساً همه چیز - پولم، حق ارثم، حق پسر بودنم، احترامی که دیگران و من برای خودم قائل بودیم، اصول دینی ام. اما من می توانم کار کنم و می خواهم زندگی کنم. من پیش پدرم می روم، اعتراف می کنم که رفتار اشتباهی داشته ام، اشتباه کرده ام، که دیگر راهی جز رفتن پیش او نمی دانم. افکاری که او را در راه بازگشت همراهی می کنند. رویای آزادی او شکسته شده است، آرزویی که او را به بیرون راند برآورده نشده است. حالا او مشتاق چیزهای ساده است: غذا، نوشیدنی، سقفی بالای سر. تقاضاها به میزان قابل توجهی کاهش یافته است. داستان این را بسیار آشکار و واضح می گوید

## II.

اما او به همان صراحت و واضح از اشتیاق پدرش به ما می گوید. هر چه پسر به افکار پدرش مشکوک بود، پدر در آرزوی پسرش است. عیسی هیچ کلمه ای در مورد اینکه پدر در مورد نحوه گذراندن زمان غیبت پسر کوچکترش چه فکر می کند، نمی گوید. اما آنچه در دل پدر است را می گوید. زیرا پیرمرد تنومند به محض دیدن پسرش از دور با ردای بلندش به سمت او می دود تا او را در آغوش بگیرد. و هر چقدر هم که کثیف و بدبو باشد، می خواهد آن را نزدیک قلبش نگه دارد. این جایی است که او به آن تعلق دارد - و احتمالاً همیشه هم بوده است: در قلب پدرش. آرزوی برآورده شده در اینجا محسوس می شود عشق بی پایان پدر به پسرش که با هیچ چیز از بین نمی رود. ما مجبور نیستیم فوراً آن را به خدا منتقل کنیم. این چیزی است که والدین احساس و تجربه می کنند: عشق به فرزندانشان حتی زمانی که آنها کاملاً متفاوت از آنچه که فکر می کنند درست فکر می کنند و عمل می کنند. کودکانی که آنها نگران آنها هستند حتی زمانی که آنها مدتهاست بزرگ شده اند. بچه هایی که همیشه از آنها استقبال می شود و اجازه می دهند، هر چقدر هم که آنجا بوده اند به خانه بیایند. هیچ سوالی در مورد اینکه کجا بود، چرا رفت، پولش کجاست چه کرد، چرا اینقدر کثیف و بدبو است. او را در آغوش می گیرد و به صراحت می گوید: تو پسر منی. شما می توانید خیلی چیزها را در زندگی خود خراب کنید، می توانید آنقدر قمار کنید، می توانید آینده، سلامتی شهرت و اصول اخلاقی خود را به خطر بیندازید. اما تو پسر من بودن را از دست نمی دهی. تو دوباره پسر نیستی چون به اشتباهاتت اعتراف کردی، چون ابراز پشیمانی کردی، چون اعتراف کردی که شکست خوردی. خوشحالم که برگشتی - و نشان می دهی که می دانی از کجا آمده ای و کجا می توانی زندگی کنی تجربه این عشق نامفهوم، دهان پسر را - تنها در این صورت - به اعتراف و پشیمانی باز می کند. اما پدر اصلاً این را جواب نمی دهد. در عوض، او دستور جشن را می دهد و به همه در مزرعه اجازه می دهد ببینند که پسر به عنوان یک پسر، به عنوان عضوی از خانواده بازگشته است

اکنون در واقع یک فرصت جدید وجود دارد. همه چیز تمام نشده است زندگی می تواند از نو آغاز شود و با چندین تجربه غنی می شود، به خصوص این: من از دفترچه یادداشت نشدم، از ثبت خانواده حذف نشدم مجبور نبودم برای اینکه در خانه باشم، درآمد داشته باشم یا کار کنم. من قبل از اینکه بخواهم طلب بخشش کنم بخشیده شدم. با این تجربه می توانید از نو شروع کنید و کاملاً متفاوت زندگی کنید. آنهایی که قبلاً زیاد

با هم صحبت نکرده بودند، می گویند و احساس خود را نسبت به قلب خود نشان می دهند و با هم جشن می گیرند.

این پایان خوبی برای این داستان خواهد بود و همچنین پیامی مفید خواهد داشت. زیرا خدا با مردمش اینگونه رفتار می کند. عیسی اینگونه زندگی کرد و به مردم اجازه داد تا آن را احساس کنند: او کسانی را پذیرفت که هر انسان شریفی از آنها دوری می کرد و دیگر امیدی به جامعه یا ظاهراً به خدا نداشتند، و به آنها فرصت جدیدی در زندگی داد.

### III.

اما عیسی تنها نمی خواهد با داستان خود دلداری دهد و تشویق کند. او با گفتن از رفتار پسر بزرگترش و باز گذاشتن پایان مثل، منتقدانش را به وجد می آورد. در آن زمان آنها کاتبان و فریسیان، نمونه مردم پارسا در اسرائیل بودند. ما نمی خواهیم خودمان را با آنها مقایسه کنیم. اما گاهی اوقات احساس می کنیم که ما را جدی نمی گیرند، به اندازه کافی به ما احترام نمی گذارند یا برایمان ارزش قائل نیستند. ما همچنین عصبانیت از دیگران و درماندگی در مقابله با آن را می شناسیم.

پسر بزرگتر نمی تواند خوشحال باشد که برادرش که در گفتگو او را «پسر تو» می نامد، برگشته است و پدر هم از این بابت خوشحال است! او به او حسادت می کند، زیرا از این «بی هیج» به سادگی در خانواده استقبال می شود و به این دلیل که تعهد او به اندازه کافی قدردانی نمی شود. اما این گفتگو روشن می کند که پدر و پسر هرگز واقعاً با یکدیگر صحبت نکرده اند. پسر هرگز نگفت که چه می خواهد، از چه چیزی خوشحال است. او سکوت کرد و کارش را صادقانه و قابل اعتماد انجام داد، اما آشکارا بیشتر از سر احساس وظیفه بود تا از روی شادی. و حالا معلوم می شود که چقدر ناراضی است. او سال ها آن را با خود حمل می کرد و هرگز در مورد آن صحبت نمی کرد - و اکنون بازگشت برادر کوچکش به خانه دلیلی است برای متهم کردن پدرش.

این یک الگوی رفتاری بسیار معمول و گسترده است: عصبانی شدن، چیزی نگفتن جز سکوت، اما بعد عمل کردن - یعنی کنار کشیدن - و سرزنش دیگران. این نمونه بارز ارتباط ناموفق است.

پدر درخواست همدردی می کند. پسر بزرگتر آزاد بود، در خانه بود، همه فرصت و حق داشت آنچه را که می خواهد بگوید، آنچه می خواهد انجام دهد و مسئولیت پذیر باشد. در تمام این سال ها صحبت کردن در مورد آن آسان بود. الان سخته اکنون صحبت از غلبه درونی است. احساس رفتار نادرست، بد و ناعادلانه باعث می شود فرد نتواند در شادی سهیم شود. اما پدر دقیقاً از این درخواست دست بر نمی دارد.

داستان تضاد را حل نمی کند. این تاریخ ماست، درگیری های حل نشده ماست. اما آنها تحت تحسین پدر آسمانی هستند. او می خواهد همه خانواده اش دوباره دور هم جمع شوند. حتی اگر آسیب هایی وجود داشته باشد، اگر احساس کنیم که ما را جدی نمی گیرند، به اندازه کافی برایمان احترام و ارزش قائل نیستیم - عشق خدا به ما و دیگران است. لذت تعلق داشتن به او مهمتر از هر تجربه افسرده کننده ای است. عیسی با گفتن این مثل، اعتماد به عشق پدر را تقویت می کند. داستان پایانی ندارد - دعوت به شادی برای ماست.

جایی رشد می کند که بتوانیم دوباره با اعتماد یکدیگر را ملاقات کنیم، جایی که راه های جدیدی برای شناخت یکدیگر پیدا می کنیم، دوباره یکدیگر را می شناسیم و به بحث های قدیمی پایان می دهیم. زیرا خود خدا بر آنچه بوده است - با او و با ما - خط می کشد. به همین دلیل است که ما نیز باید «شاد و شجاع باشیم». آمین.